



## سوره «عبس، سفرة»

از سوره‌های مکی، ۴۲ آیه است.

بِسْمِ اللَّهِ الرَّحْمَنِ الرَّحِيمِ

عَبَسَ وَتَوَلَّى ﴿١﴾

به نام خدای بخشنده مهربان.

{ ۱ } چهره درهم کشید و روی گرداند.

أَنْ جَاءَهُ الْأَعْمَى ﴿٢﴾

{ ۲ } برای آنکه آن کور به او روی آورد.

وَمَا يُدْرِيكَ لَعَلَّهُ يَزَكِّي ﴿٣﴾

{ ۳ } و چه دانتو شاید او باشد که خود را پاک کند و برتر آرد.

أَوْ يَذَّكَّرُ فَتَنْفَعَهُ الذِّكْرَى ﴿٤﴾

{ ۴ } یا همی به یاد آورد و آن یاد وی را سود بخشد.

أَمَّا مَنْ اسْتَعْنَى ﴿٥﴾

{ ۵ } اما آنکه بی نیازی جُسته.

فَأَنْتَ لَهُ تَصَدَّى ﴿٦﴾

{ ۶ } پس بدو روی می آوری و دل می دهی؟!

وَمَا عَلَيْكَ أَلَّا يَزَكِّي ﴿٧﴾

{ ۷ } چه است بر تو از اینکه خود را پاکیزه نمی کند

(یا نیست بر تو که تزکیه نمی کند)

وَأَمَّا مَنْ جَاءَكَ يَسْعَى ﴿٨﴾

{ ۸ } و اما کسی که به سوی تو آمده می کوشد.

وَهُوَ يَخْشَى ﴿٩﴾

{ ۹ } و حال آنکه او نگران می باشد.

فَأَنْتَ عَنْهُ تَلَهَّى ﴿١٠﴾

{ ۱۰ } تو از وی با بی اعتنایی روی می گردانی.

### شرح لغات:

عبس: روی درهم کشید، گرداند، ترش کرد.

یدری، مضارع از باب افعال: چه تو را دانا کرده. از دری: به چیزی دست یافت و

علم به آنرا فرا گرفت. ما یدریک، با آنکه متعدی است، در خطاب استفهامی و

اصطلاح، به معنای لازم می آید: چه دانی تو؟



یذکر، مضارع از باب افتعال که تا، قلب به ذال و ادغام شده. ماضی آن: اذکر، و اذکر (به تشدید ذال و دال) و از «ذکر» آمده، از «ذکر، به سکون کاف» چیزی را یاد آوردن، به ذهن بردن، داستان را باز گفتن، حمد و ثنای خداوند گفتن.

**تصدی**، مضارع مخاطب از باب تفاعل: متعرض چیزی شد، بدان روی آورد مانند تشنه‌ای که به آب روی آورد. از صدی: تشنگی سخت.

**تلهی**، از باب تفاعل: یکسره اعراض کرد و ناچیز شمرد. از لهی: بازی کرد، به او روی آورد و انس گرفت، از او روی گرداند، ناچیزش شمرد، از یادش برد.

«عَبَسَ وَ تَوَلَّى أَنْ جَاءَهُ الْأَعْمَى»: کی بود آن شخص که روی خود را درهم کشید و گرداند چون کوری نزد او آمد؟ در این آیات ذکری از آن شخص در میان نیامده. مفسرین قرآن (جز بعضی از علما و مفسرین شیعه) می‌گویند او، شخص رسول اکرم ﷺ بوده. عالم جلیل شیعه شیخ طبرسی در تفسیر مجمع البیان در قسمت شأن نزول این سوره چنین می‌گوید: «آیات دربارهٔ عبدالله بن ام مکتوم نازل شده، این شخص عبدالله بن شریح بن مالک بن ربیعة فهری از بنی عامر بن لوی است. داستان چنین بوده که: این شخص نزد رسول خدا ﷺ آمد در حالی که آن حضرت با عتبة بن ربیعہ و ابا جهل بن هشام و عباس بن عبدالمطلب، و اُبتی و اُمیة، پسران خلف، آهسته سخن می‌گفت و آن‌ها را به خدا دعوت می‌کرد و به اسلام آوردنشان امید داشت. در چنین وضعی عبدالله (ابن ام مکتوم که نابینا بود) وارد شد و بدون توجه به اینکه آن حضرت سرگرم گفتگوی با دیگران است، با صدای بلند و مکرر به آن حضرت خطاب کرد و گفت: ای رسول برای من بخوان و مرا بیاموز از آنچه خدا به تو آموخته. خطاب و درخواست این شخص از یک سو سخن آن حضرت را قطع کرد، از سوی دیگر آن حضرت می‌اندیشید که این سران و اشراف عرب خواهند گفت که پیروان او کوران و بندگانند، از اینجهت اثر ناخشنودی در



چهره آن حضرت پدید آمد و از او روی گرداند و گفتگوی با آن‌ها را ادامه داد. پس از این حادثه این آیات نازل شد. سپس رسول اکرم صلی الله علیه و آله این شخص را گرامی می‌داشت و چون او را می‌دید می‌فرمود: مرحبا به کسی که پروردگرم درباره او به من عتاب کرد! و به او می‌فرمود آیا حاجت و مطلبی داری؟ و در دو غزوه‌ای که رسول اکرم از مدینه بیرون رفت او را به جای خود گذارد. انس بن مالک گوید: او (ابن ام مکتوم نابینا) را در کارزار قادسیه دیدم که زرهی در بر و پرچم سیاهی به دست دارد (گویا این نشانه مقام خاصی در جنگ بوده).

سید مرتضی علم الهدی رضوان الله علیه گوید: دلالتی در ظاهر آیه نیست به اینکه عتاب متوجه به رسول خدا باشد، بلکه فقط خبری است بدون تصریح به شخصی که خبر درباره او می‌باشد، و همین دلیل است بر اینکه مقصود دیگری است، زیرا روی ترش کردن از صفات پیمبر خدا با دشمنان به دور بوده، چه رسد با مؤمنین هدایت یافته، و همچنین توصیف به اینکه به ثروتمندان روی آورد و از فقیران روی گرداند، شباهت به خوی بزرگواری آن حضرت ندارد. و مؤید این توصیفی است که خداوند سبحان از آن حضرت کرده: ﴿وَإِنَّكَ لَعَلَىٰ خُلُقٍ عَظِيمٍ﴾ ، ﴿وَلَوْ كُنْتَ فَظًّا غَلِيظًا لَاقْتُلْنَاكَ﴾ . پس ظاهر این است که مقصود از «عَبَسَ وَ تَوَلَّى» غیر از آن حضرت است و از حضرت صادق علیه السلام روایت شده که فرمود: درباره مردی از بنی امیه نازل شده که در حضور آن حضرت بوده که ناگاه «ابن ام مکتوم» آمد، پس چون آن شخص اموی او را دید بدش آمد و خود را جمع کرد و از وی روی گرداند. پس از آن این داستان را خداوند در قرآن آورده و او را نکوهش کرده است.

اگر گفته شود به فرض صحت خبر که درباره آن حضرت است، آیا روی درهم کشیدن گناه است؟ جواب این است که ترش رویی یا خوش رویی با شخص کور یکسان است و او را ناخوش نمی‌آید، بنابراین گناهی نیست، پس می‌شود که



خداوند پیمبرش را به سبب این کار عتاب کرده باشد تا وی را به بهره‌ بیشتری از خوبی‌ها و نیکی‌ها و دارد و با این خطاب و عتاب به عظمت شأن مؤمن هدایت یافته، آگاهی کند، و به وی بشناساند که به دست آوردن دل مؤمن برای اینکه بر ایمانش استوار باشد، از به دست آوردن دل مشرک به امید اینکه ایمان آورد برتر است. «جُبائی» گوید: این آیه خود دلالت دارد به اینکه چنین رفتاری پس از آن گناه است، ولی پیش از آنکه خداوند از آن نهی کند دلالتی بر گناه بودن آن ندارد. بعضی گفته‌اند که رفتار کوربی ادبانه بود و پیمبر اکرم خواست با اعراض وی را ادب کند، ولی چون این توهّم پیش آمد که از جهت فقیر بودن از او روی گرداند و آنان چون قدرتمند بودند به آن‌ها روی آورد، خداوند آن حضرت را مورد عتاب گرداند.

از حضرت صادق (ع) روایت شده که رسول خدا پس از آن، هر گاه «عبدالله بن ام مکتوم» را می‌دید می‌گفت: مرحبا مرحبا، نه به خدا سوگند، مباد که دیگر درباره‌ تو خداوند مرا عتاب کند، تا آن حد آن حضرت به وی مهربانی و لطف می‌فرمود که او خود آن حضرت را از آن باز می‌داشت. «پایان بیان مجمع البیان»

از آنچه درباره‌ سبب نزول این آیات ذکر شده و نظرهایی که در تفسیر «مجمع البیان» آمده، معلوم می‌شود که علما و مفسرین از صدر اسلام اتفاق داشتند که مقصود و مخاطب در این آیات شخص رسول اکرم است، تنها سید مرتضی نظر و احتمال مخالف اظهار نموده است.

شیخ طبرسی در کتاب تفسیر «جمع الجوامع» که با همه‌ اختصار جامع‌ترین و کامل‌ترین تفسیر سابقین است و بعد از «مجمع البیان» و «الکافی الشافی» آن را نگاشته، در تفسیر این سوره همان نظر عموم مفسرین را که مقصود رسول اکرم است آورده و نظر مخالفی ذکر نکرده است.

اما رأی یا تردیدی که سید مرتضی اظهار فرموده و بعضی از مفسرین شیعه از آن



پیروی کرده‌اند از جهاتی مورد نظر است:

۱- اینکه فرموده «ظاهر آیه دلالتی بر توجّه آن به رسول اکرم ﷺ ندارد...» چگونه دلالت ندارد با آنکه ضمیرهای مخاطب در آیه: «وَمَا يُدْرِيكَ... فَاَنْتَ... مَا عَلَيْنَا... مَنْ جَاءَكَ...» خطاب به همان است که «عَبَسَ وَتَوَلَّى» از او خبر داده است. آیا باور کردنی است که این خطاب‌های پی در پی متوجّه به شخص مجهولی از بنی امیه باشد؟! این فرد مشرک اموی که بوده که این اندازه قرآن به او اهمیت داده و مسئول تزکیه و تذکر دیگری بوده؟ و شخص مسلمان کور و روشندل با سعی و کوشش به وی روی می‌آورده؟

آیا در خطاب‌های ابتدایی قرآن موردی می‌توان یافت که مخاطب جز شخص رسول اکرم ﷺ باشد؟

۲- اینکه فرموده: «عبوس کردن نسبت به مؤمن نمی‌توان از صفات و خوی پیمبر باشد...» جواب این است که این‌گونه تأثرات حالاتی است که برای هر کسی در هر مقامی، به خصوص در راه مقصد عالی و دعوت پیش می‌آید، و این‌گونه تأثرات و حالاتی که در ظروف و اوضاع خاصی پیش می‌آید؛ اولاً از قسم صفات و اخلاق نیست، دیگر اینکه آن‌گاه که برای آمال و آرزوهای شخصی نباشد و در طریق دعوت و در راه خدا باشد، به خودیخود پسندیده است.

۳- اما تأییدی که از روایت منقول از حضرت صادق عليه السلام برای نظر خود آورده‌اند، اولاً این روایت مجهول‌السند است، دیگر آنکه مخالف با تاریخ مسلم و نظر عموم مفسرین می‌باشد، و بیش از آن، مخالف با روایت دیگری است که از حضرت صادق عليه السلام ذکر شده: «هر گاه رسول خدا عبد الله بن ام مکتوم را می‌دید می‌فرمود: «مرحبا مرحبا لا والله لا يعاتبني الله فيك ابداً...».

اما توهم اینکه خطاب عتاب‌آمیز پروردگار دلالت به این داشته باشد که از



رسول اکرم گناهی سرزده و مخالف با عصمت می باشد، درست نیست، زیرا روی درهم کشیدن و روی گرداندن، از گناهان شمرده نشده و عتاب پروردگار دلالت بر کمال توجه و مراقبت نسبت به آن حضرت دارد.

آیات ۷۳، ۷۴، ۷۵ سوره بنی اسرائیل، از این آیات عتاب آمیزتر و بیش از آن سخت و تهدید آمیز است: ﴿وَإِنْ كَادُوا لَيَفْتِنُونَكَ عَنِ الَّذِي أَوْحَيْنَا إِلَيْكَ لِتَفْتَرِيَ عَلَيْنَا غَيْرَهُ وَإِذًا لَا تَخْذُوكَ خَلِيلًا، وَلَوْ لَا أَنْ تَبْشُكَ لَقَدْ كِدْتَ تَرْكَنُ إِلَيْهِمْ شَيْنًا قَلِيلًا. إِذَا لَأَذْفَنَّاكَ فِي الْحَيَاةِ وَضِعْفَ الْأُمَمَاتِ ثُمَّ لَا تَجِدُ لَكَ عَلَيْنَا نَصِيرًا﴾<sup>۱</sup>.

خطاب این آیات با همه عتاب و تهدید، متوجه شخص رسول اکرم صَلَّى اللهُ عَلَيْهِ وَسَلَّمَ، است و هیچ یک از علما و مفسرین، حتی سید مرتضی رحمة الله عليه، آن را توجیه و تأویل نکرده اند.

این گونه آیات، شواهد روشنی است که شخص پیمبر اکرم صَلَّى اللهُ عَلَيْهِ وَسَلَّمَ در طریق رسالت و دعوت، آن چنان محکوم و مقهور وحی بوده که در کمترین اندیشه و حرکاتش مراقبت می شده، و همین دلیل قاطع است که وحی پیمبران از نوع کشف و الهامات عادی نیست و همچنین از مبدأ لا شعور که روان کاوان جدید برای توجیه هر پدیده نفسانی به آن روی می آورند و آن را کلید رمز برای گشودن اسرار روحی می شمارند، نمی باشد.<sup>۲</sup>

۱. راستی نزدیک بود فریبت دهند و بازت دارند از آنچه به سوی تو وحی فرستاده ایم تا جز آن را به ما افتراء بندی، آن گاه تو را دوست خود می گرفتند. اگر نه این بود که ما تو را استوار داشتیم هر آینه نزدیک بود به سوی آنان اندکی مایل شوی و دل دهی. آن گاه به تو می چشاندیم چند برابر (رنج) زندگی و چند برابر (رنج) مرگ را، سپس نمی یافتی بر عهده خود، برای ما هیچ گونه یاری را. (اسراء (۱۷) ۷۳-۷۵)

۲. مکاشفه و شهود و الهامات عادی مانند برقی روشن می کند و می گذرد و چه بسا آنچه مشهود یا معلوم گذشته یقین آور نمی باشد و خط عمل را پیوسته تعیین نمی کند. ولی وحی منشأ یقین و پیوسته است. تحقیق و تحلیل



این سوره در مکه و در سخت‌ترین مراحل دعوت اسلام نازل شده است. در این مرحله برای هموار کردن راه پیشرفت دعوت، گفتگو و ملائمت با سران و اشراف قریش که دشمن این دعوت و مانع پیشرفت آن بودند لازم می‌نمود، ولی وحی قرآنی از این گفتگو و تصدی به آن، سخت نکوهش کرد و رسول خدا را برای همیشه از این روش بازداشت.

هنگامی این آیات نازل شد که سران قریش و مکه که بیشتر عرب را پشت سر خود داشتند، برای نگهداری عقاید و اوهام و سنن جاهلیت و مقام خود در برابر دعوت اسلام با همه قوا به دشمنی و مقاومت برخاسته بودند و از هیچ‌گونه آزار و شکنجه درباره نو مسلمانان بی‌پناه کوتاه نمی‌آمدند. پس از آنکه ابوطالب و خدیجه کبری در یک سال چشم از دنیا پوشیدند، کار شکنجه دادن و کشتن مسلمانان به آنجا رسید که با اجازه آن حضرت بسیاری از آن‌ها به حبشه هجرت کردند. چون قریش و سران شرک دیدند که کشتن و زندانی کردن و شکنجه و استهزاتوانست فردی از مسلمانان را برگرداند و هر روز که می‌گذرد مردان و زنان پاکدل به این دعوت روی می‌آورند و از جان و مال و خانه و وطن خود چشم می‌پوشند، روش دیگری پیش گرفتند و آماده شدند از نزدیک با رسول خدا ﷺ گفتگو کنند. از سوی

→ نفس به میدان شعور و لا شعور، نیز مسئله وحی را روشن نمی‌کند، چون حدود این دو میدان و اندازه تأثیر و تأثرشان در یکدیگر هیچ‌گونه مشخص نیست، و در حال توجه و هشیاری، مبدأ لا شعور نمی‌تواند مشاعر و مدارک را یکسره زیر نفوذ خود بدارد، و آنچه ذخیره دارد از آثار خارج و شعورهای متراکم گذشته گرفته و میدان نفوذش تا سر حد شعور است. از این رو سلطه بر همه مشاعر و مدارک ندارد. ولی وحی با شواهدی که داریم حد و میدانی ندارد و بر همه مشاعر مسلط می‌شود و از شعورهای متراکم در نهان نفس پدید نمی‌آید. همه پیمبران به حق خواه ناخواه در حال عادی مانند عقربه مغناطیس که مقهور قوه خارج است، محکوم وحی بوده‌اند، چنان که موسی به خودی خود هنگام مأموریت به سوی فرعون دچار تردید بود. و رسول اکرم در آغاز وحی دچار هراس شد و فرمان قیام و دعوت بر آن حضرت گران می‌آمد، ولی سلطه وحی بر خلاف میل بر آن‌ها چیره می‌شد و برخلاف مصلحت شخصی آن‌ها را به سوی دعوت می‌راند. (مؤلف)



دیگر آن حضرت سخت نگران بود که دعوت اسلام چنان که باید، پیش نرود یا این شعله نور در میان طوفان کینه و دشمنی قریشیان برای مدتی خاموش شود، و می‌اندیشید که اگر سران قریش بگرایند یا کمتر مقاومت کنند، مکه تسلیم می‌شود و در پی آن عرب نیز به اسلام می‌گراید یا تسلیم می‌گردد.

داستانی که این آیات به آن اشاره دارد، در یکی از این جلسه‌ها و گفتگوهای رسمی پیش آمده، گویا پس از رفت و آمد واسطه‌هایی مانند عباس بن عبدالمطلب، و گفتگوها و تصمیم‌هایی بود که گزیده سران متکبر و کینه‌توز قریش مانند عتبه، ابا جهل، اُبی و امیه، به اتفاق عباس آماده شدند که نزد آن حضرت آیند و خصوصی مذاکره کنند، آن‌ها آمدند و آن حضرت با همان خوی و ادب مخصوص در یک سو نشسته و به دعوت و گفتگوی با آن‌ها پرداخت و آن‌ها با خوی اشرافی و تکبر، در مقابل، چشم به آن حضرت دوخته و گوش به سخنانش می‌دادند. خوی آن حضرت در گفتگو با اشخاص این بود که به روی مخاطب خیره نمی‌شد، و تا کسی سخنش به آخر نمی‌رسید و خود سکوت نمی‌کرد، به سخن لب نمی‌گشود و چون کسی کلامش را می‌برید، با آنکه چیزی نمی‌گفت تأثر از آن در چهره‌اش نمایان می‌گشت.

آن حضرت امید داشت که آیات قرآن و کلام نافذش از پرده‌ها و دیوارهای جهل و تکبر و غرور آن‌ها نفوذ کند و به وجدان و دل آن‌ها رسد شاید به خود آیند و هشیار گردند و اسلام را بپذیرند یا از غرور و مقاومت و سرکشی فرود آیند. در این میان عبد الله ابن ام مکتوم آن کور دل‌داده به حق، سر رسید. همان رسیدن این مرد کور فقیر که از توده مردم در زیفقرا بود، برای ماندن سرکشان قریش بس بود، چه رسد به این که میان جمع درآید و پا یا عصایش به لباس و اندام آن‌ها برخورد، چه رسد به این که مانند همیشه‌اش که چون دوست یگانه با آن حضرت سخن می‌گفت و درخواست فرا گرفتن آیات داشت، بدون توجه به وضع جلسه و چه کسانی در





محضر آن حضرت نشسته‌اند و چه گفتگو دارند، صدا بلند کند و مکرر گوید: «یا رسول الله علّمنی مما علّمک الله!» این صدا و ورود ناگهانی گفتگو را قطع کرد و نتیجه همه کوشش‌ها را از میان برد و سران قریش را برآشفته، آن‌ها از نزدیک متوجه شدند که اسلام آوردن از همه چیز و هر امتیازی گذشته و همراه و همنشین با این‌ها شدن است. رسول خدا در راه همان مقصد برترش و برای آنکه آن‌ها یکسره نرمند، جواب عبد الله را نگفت و روی درهم کشید و به آنان روی آورد.

مبدأ وحی که در طریق انجام رسالت الهی و پیشرفت آن، مراقب رسول مسئول رسالت بود، آنچنانکه به اندیشه‌ها و اطوار و حرکات، حتی نگاه‌ها و خطوط چهره‌اش عنایت خاص داشت، این پیشامد محدود و گذرا را مورد نظر گرفت و با فرستادن این آیات، اصول دعوت و راه و روش آن حضرت و پیروانش را برای همیشه ترسیم نمود.<sup>۱</sup>

۱. چون که اعمی طالب حق آمده است  
تو حریصی بر رشاد مهتران  
احمد ا دیدی که قومی از ملوک  
این رئیسان یار دین گردند خوش  
بگذرد این صیت از بصره و تبوک  
زین سبب تو از ضریر مهتدی  
کاندرین فرصت کم افتد این مناخ  
مزدحم می‌گردی ام در وقت تنگ  
احمد نزد خدا این یک ضریر  
یاد «الناس معادن» هین بیار  
معدن لعل و عقیق مکتس  
احمد اینجاندارد مال سود  
اعمی روشنند آمد در میند

بهر فقر او را نباید سینه خست  
تا بیاموزند علم از سروران  
مستمع گشتند گشتی خوش که بوک  
بر عرب این‌ها سرند و بر حیش  
زانکه «الناس علی دین الملوک»  
رو بگردانیدی و تنگ آمدی  
تو ز یارانسی و وقت تو فراخ  
این نصیحت می‌کنم نز خشم و جنگ  
بهر از صد قیصر است و صد وزیر  
معدنی باشد فزون از صد هزار  
بهر است از صد هزاران کان مس  
سینه باید پر ز عشق و درد و دود  
پسند او را ده که حق اوست پسند

(مؤلف)، (مثنوی مولانا، دفتر دوم، ابیات ۲۰۶۸-۲۰۸۰)



دو آیه اول به صورت خبر از غایب بی نام آمده، چون دوستی که از دوستش برنجد و نخواهد روبه‌رو از او مؤاخذه کند و او را برنجانند و همان قدر که او از بنده دلداده (عبد الله) روی گردانده، وحی به سوی غایب روی آورده: عبس و تولى... پس از این دو آیه، به خطاب روی در روی محبت‌آمیز روی آورده است:

«وَمَا يُدْرِيكَ لَعَلَّهٗ يُزَكِّي» : ظاهراً «ما» استفهام انکاری است: چه چیز تو را دانا کرده، یا چه می‌دانی؟ می‌شود که ما نافیه باشد: نمی‌دانی، شاید او باشد که تزکیه کند. تزکیه که معنای آن پاک کردن از آلودگی‌ها و کندن ریشه‌های اوهام و خوی‌های پست به همراه رشد و نمو می‌باشد، هدف و مقصد اولی قرآن است: ﴿هُوَ الَّذِي بَعَثَ فِي الْأُمِّيِّينَ رَسُولًا مِنْهُمْ يَتْلُو عَلَيْهِمْ آيَاتِهِ وَ يُزَكِّيهِمْ...﴾ و نخستین دعوت همه پیمبران نیز به تزکیهٔ نفوس، و اولین خطاب موسی به فرعون: ﴿هَلْ لَكَ إِلَىٰ أَنْ تَزَكَّى﴾ بوده. زیرا با آلودگی عقل و اندیشه به خرافات و اوهام و عقاید باطل، و نفس به پلیدی‌های خلقی، نور فطرت بی‌فروغ یا خاموش می‌ماند و استعدادها و مواهب انسانی تباہ می‌شود و شخصیت و استقلال و تکیه‌گاه شخصی از میان می‌رود. این‌گونه نفوس در برابر هر قدرت و پیکر و صورت موهوم، هراسان و خاضع می‌شوند و رابطه‌شان با مواهب خود و قدرت بی‌پایان قطع می‌شود و از ریشه‌ها و آلودگی‌های فکری و نفسانی هر شرّ و فساد می‌روید و می‌جوشد. همین انسان آلوده و ناتوان و گسیخته‌شده از نیروهای خود و جهان، همین که تزکیه شد و قوای فکری و نفسانی و عملی وی برانگیخته و شکفته و به هم پیوسته گردید، از قیود و بندهای عادات و تقالید آزاد می‌شود و به صورت قدرت فعال و مؤثر در می‌آید و پایه و مایهٔ نظام زندگی و اجتماع عالی و متکامل می‌گردد. از این جهت که تزکیه، هم پایه و اصل زندگی عالی انسانی، و هم نهایت و غایت آن است؛ پیمبران و



داعیان و مصلحین به حق و حقیقت بین، انقلاب اصیل و اهداف تربیتی و اجتماعی را از تزکیه و ساختن فرد آغاز می‌کنند، و از همین طریق جامعه‌های واژگون را یکسره واژگون و در نتیجه مستقیم و منظم می‌سازند، آناتحوّل و انقلابی را که در افکار و جوامع پدید آوردند، از طریق تنظیم اصول و فروع ساخته و پرداخته و چشم‌گیر اجتماعی و اقتصادی نبود، زیرا هر اصل و قانونی، هر اندازه مترقی و بشری باشد، اگر بر پایه شخصیت فکری و نفسانی و مواهب انسانی افراد استوار نگردد، بی‌پایه و مصنوعی است.

چون آدمی در اصل خلقت آلوده نیست و آلودگی از عوارض فطرت پاک و معلول اکتساب یا توارث است، همه افراد قابل تزکیه می‌باشند و هر چه نفوذ و تراکم این عوارض در نفس انسان کمتر باشد، قابلیت تزکیه بیشتر است. از اینجهت توده مردمی که گرفتار حجاب‌های غرور و تکبر و قدرت و ثروت و امتیازات طبقاتی نیستند یا کم‌ترند، برای پذیرش تذکر آماده‌ترند و امید به تزکیه آن‌ها بیشتر است: «و ما یُدْرِیکَ لَعَلَّهُ یَزِکِّی».

«أَوْ یَذْکُرُ فَتَنْفَعَهُ الذِّکْرُ»: «او» اشعار به تردید و تأخیر دارد: اگر تزکیه نشد،

شاید متذکر شود، پس این تذکر وی را سود دهد. یذکر

(از باب افتعال) پذیرش و کوشش کردن و طلب ذکر است، ذکر مطلق (بدون تعلق به چیزی) همان یادآوری است، یادآوری چیزی که فراموش شده یا از آن غفلت گشته و این غیر از تعلیم است. ذکر یکی از نام‌ها و صفات قرآن است و نزول قرآن برای آن است: ﴿وَ أَنْزَلْنَا إِلَیْكَ الذِّکْرَ. إِنَّا نَحْنُ نَزَّلْنَا الذِّکْرَ. وَ الذِّکْرُ الْحَکِیمُ. وَ لَقَدْ یَسَّرْنَا الْقُرْآنَ لِلذِّکْرِ﴾. از رسالت‌های منحصر رسول اکرم ﷺ تذکر دادن بوده: ﴿فَذِکْرٌ إِنَّمَا أَنْتَ مُذْکِرٌ. فَذِکْرٌ إِنْ نَفَعْتَ الذِّکْرُ﴾. اینگونه آیات به صراحت دلالت بر



این دارد که قرآن شعور و ضمیر آدمی را برمی‌انگیزد تا آن حقایق و معلوماتی که در کمون فطرت است نمایانده و به یاد آورده شود. اگر هیچ‌گونه صورتی از اصول حقایق و معلومات در وجود آدمی نباشد برای به یاد آوردن صورت‌های کامل‌تر جستجو از چه می‌نماید؟ زیرا توجه به مجهول مطلق و جستجویی از آن محال است. اصول معارف مانند صورت‌های جزئی و معلومات فراموش شده است که در ذهن به طور واضح و روشن وجود ندارد، ولی صورت‌های اجمالی آن‌ها موجود است. از این رو با توجه و به یاد آوردن قراین و نشانی‌ها و نام و نشان، فراموش شده‌ها کم‌کم رو می‌آیند و روشن می‌شوند. با بیان دیگر، چیزهای دریافت شده بار دیگر دریافت نمی‌شود، و آنچه به هیچ صورت دریافت نشده، اندیشه‌ای برای دریافت آن نخواهد بود، و چون آدمی همیشه اندیشه دریافت مسائل خاصی را دارد، باید پیش از این آن را دریافته، سپس فراموش شده باشد یا اینکه اجمال آن‌ها را می‌دانسته و در اندیشه دریافت مفصل آن می‌باشد؛<sup>۱</sup> که از همه مهم‌تر مسائل

۱. سقراط حکیم را عقیده بر این بود که تعلیم فقط تذکر (یادآوری) است، چون آدمی پیش از آن به آن‌ها علم داشته. در رساله تقوا (مه‌نون) برای اثبات این مطلب پسر بچه‌ای را که خدمتکار خانه بوده پیش می‌کشد و یک یک مسائل مربوط به اشکال مربع را از وی می‌پرسد، آن بچه یکی پس از دیگری سوالات را جواب می‌دهد، بدون آنکه به وی تعلیم داده شود. این روش را سقراط در همه محاورات علمی و اجتماعی و کشف قوای باطنی و اندیشه‌های نفسانی، در تعالیم و کتاب‌های خود به کار برده و از این راه حقایق علمی را بدون تعلیم و تلقین، از ذهن طرف بیرون می‌کشید، از این جهت که تصورات و علوم را از درون اشخاص بیرون می‌آورد، سقراط خود را قابل می‌نامید. نتیجه دیگری که سقراط از بیان این مطلب می‌گرفت، اثبات وجود روح پیش از تنزل به این عالم بوده است، او می‌گفت: چون آدمی معلومات خود را در این جهان یاد نگرفته، باید پیش از این یاد گرفته و سپس فراموش شده باشد.

حکیم اسلام و ایران، صدرالدین شیرازی با آنکه درک حقایق را مانند سقراط فطری می‌دانست، معتقد به حدوث نفس انسانی و پدید آمدن آن از جسم بود، او می‌گوید: «ذات و فطرت انسان مانند آینه است که حقایق وجود در آن منعکس می‌شود و سپس دچار حجاب‌هایی می‌گردد. این حجاب‌ها پاره‌ای داخلی‌اند و بعضی



شناسایی مبدأ و نهایت، و چگونگی مسئولیت، و تکلیف و موت و حیات و خودشناسی است که فطرت و ضمیر انسان به خودی خود، و تا حجاب‌های غفلت و فراموشی عارض نشده به فهم و درک و عقیده به آن‌ها توجه دارد، و همین که با تذکر نافذ انسان به خود آمد و متذکر شد، حجاب‌های عقلی و آلودگی‌های نفسانی از میان برداشته و زدوده می‌شود و انسانی تزکیه شده و نو ساخته می‌گردد: «لَعَلَّهُ يَرْزُقِي». اگر یکباره تزکیه نشود و سراپا دگرگون نگردد، همین تذکر، تذکر یابنده را رو به خیر و صلاح پیش می‌برد و به وی سود می‌رساند: «أَوْ يَدَّكُرُ فَتَنْفَعَهُ الذُّكْرَى».

«أَمَّا مَنْ اسْتَغْنَى فَأَنَّ لَهُ تَصَدَّى وَمَا عَلَيْكَ أَلَّا يَرْزُقِي»: پس از عتاب اول و بیان مقصد، «اما من...» بیان مورد عتاب و تفصیل مطلب است. «فَأَنَّ لَهُ...» در مقام استفهام انکاری است: اما آن کسی که خود را بی‌نیاز پنداشته یا بی‌نیازی به خود بسته، تو متصدی تذکر و اصلاح او می‌شوی!؟

چون سرشت انسانی سراسر استعداد و قابلیت است، یکسره نیازمند و ناتوان

→ خارجی. و حجاب‌های داخلی بعضی عدمی می‌باشند، مانند بلاغت و فرومایگی، بعضی وجودی‌اند مانند گناهان و رذایل خلقی چون کبر و حسد. حجاب‌های خارجی نیز بعضی عدمی است، چون به کار نینداختن ذهن در طریق تفکر درست و این مانند برگرداندن آینه است از جهت مقابل صورت مطلوب، و بعضی وجودی است مانند عقاید جاهلانه تقلیدی و علوم ناقص که چون پرده‌ای است که روی آینه آویخته شود». تصور دیگر راجع به علم بسیط اولی انسان این است که چون انسان فشرده‌ای از حقایق و قوای جهان و مظهر اراده و علم خاص پروردگار است، خود نمونه و مظهری از سراسر عالم است، علم بسیط به ذات خود، علم به همه نمونه‌ها و اسرار عالم می‌باشد، چونجو یا علمتفصیلیه خود می‌باشد، علمتفصیلیه همه چیز را می‌جوید و تا عوارضد خلیو خارجیانگیزه جو یا بیراساکنیا منحر فساختها یانگیزها و را به سوی علم پیش می‌برد.

اگر نظر سقراط صحیح باشد، مقصود او اصول علمی مانند کلیات مسائل ریاضی و نفسانی می‌باشد، نه علم‌های جزئی حسی یا تجربی که اکتسابی است نه تذکاری، و مسائل تجربی آن‌گاه مسائل علمی می‌گردد که به صورت قوانین کلی منطقی یا ریاضی در آید. (مؤلف)



می‌باشد. احساس به ناتوانی و احتیاج است که باید همه استعداد های فکری و نفسانی را به کار اندازد و ظاهر سازد. بیشتر نفوس فرومایه و کم رشد همین که تکیه گاه و پناهگاهی از امور اعتباری و موهوم خارج از خود، مانند مال و قدرت های بی پایه یافتند، از مواهب ذاتی و قدرت واقعی خود روی می گردانند و خود را از آن ها و آنچه موجب برانگیختن و تقویت آن هاست، بی نیاز می پندارند. این ها چون قابلیت تذکر و تزکیه ندارند و خود را بی نیاز می پندارند، رسل و هادیان نیز نسبت به آن ها مسئولیتی ندارند: «وَمَا عَلَيْكَ أَلَّا يَزَّكَّى».

«وَأَمَّا مَنْ جَاءَكَ يَسْعَى وَهُوَ يَخْشَى فَأَنْتَ عَنْهُ تَلَهَّى»: در مقابل آن سرمایه تباه توانگر نما، این سرمایه دار نیازمند است که سرمایه های ذاتی او به کار افتاده و روحش فروزان گردیده، او از همه چیز غیر خود و حق چشم پوشیده و با شیفتگی و کوشش و نگرانی (نگرانی از خدا و خود، یا هراس از دشمنان کینه جو که در کمین مسلمانان بودند) شتابان و عصا زنان از راه دور و از پیچ و خم کوی های ناهموار، روی آورده تا هر چه از آیات خدا نازل شده بیش از دیگران دریابد، او هر چه دنیای ظاهر از چشمش پوشیده شده، حقایق غیب در باطنش پرتو افکنده، گویا موجی از ایمان و نگرانی او را هر وقت و بی وقت به دامن وحی می کشاند، به چیزی از جریان حوادث توجه نداشت و سر از پانمی شناخت، او آن قدر در نظر خدا عزیز بود که درباره اش به عزیزترین و گزیده ترین خلق خود عتاب کرد: آیا تو او را سبک می گیری و از او روی می گردانی؟! «فَأَنْتَ عَنْهُ تَلَهَّى». پس از این آیات، مقام این مرد در میان مسلمانان تا آنجا بالا رفت که مانند بلال، مؤذن رسمی رسول خدا شد. این مقام در واقع مقام فرماندهی جمع و به صف درآمدن مسلمانان بود. و دو بار رسول اکرم ﷺ او را در مدینه به جای خود واگذارند، و چون به وی می رسید با لحن



تجلیل و عذر خواهی به او می فرمود: «مرحبا بمن عاتبنی فیه ربی».

حاصل درسی این آیات آن است که کار قرآن نوسازی انسان است، نوسازی از مواد اولی انسانی که همان ضمیر و فطرت می باشد و آن ها که مواد اولی آن ها را هواها و غرورها فاسد کرده قابل نوساختگی نیستند. این نوسازی به وسیله تذکر و تزکیه است. تذکر، عقل و وجدان را بیدار می کند. تزکیه، از آثار محیط پست و رذایل و تقلید و مواد رسوبی آن ها پاک می نماید و بالا می آورد. این نوسازی از تعلیم و تلقین و تحمیل مفاهیم و مطالب نامانوس و خارج از درک وجدانی و از روش های تربیت اخلاقی معمول بر نمی آید. و چه بسا این ها جهل مرکب و غرور را می افزاید. از نوسازی تذکر و تزکیه، سرچشمه های معارف و خیر خود به خود می جوشد، و چنین افراد نوساخته اند که می توانند پایه محکم اجتماع سالم و عادل شوند.<sup>۱</sup>

### کتابخانه آنلاین «طالقانی و زمانه ما»

۱. پیروان آیین اسلام چون از این روش و مکتب تربیتی آن منحرف شدند، به مکتب تصنیف گنگ دیگران و نظریات گمراه کننده ناشی از آن ها روی آوردند و در زیر پرده این مکتب ها که عنوان و نام اسلام به آن ها بسته شد، چهره واقعی تربیت قرآنی پوشیده شد. محصول مکتب های تصنیفی و تقلیدی جز افراد متصنع و مقلد نیست، این افراد نمی توانند از خود جوشش و نظر و ابتکار عمل داشته باشند و اجتماع ساخته شده از این افراد تصنعی و فاقد حرکت می باشد. (مؤلف)